

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد هفتاد و سوم





خانم سارا از آلمان



همه لولی هستند

غزل ۲۱۰۴ تفسیر شده در برنامه ۹۵۲ گنج حضور چه تغییری در دید من ایجاد می کند؟ مولانا در این غزل یک قطب نما و دستور قدرتمند برای تجربه یک دید جدید و خداگونه را به ما می دهد.

می گوید زندگی در فرم جسمی شب جهان است. پس بودن دیگری در ما و همه مخلوقات هست که از جنس فرم نیست.

شب که جهان است پر از لولیان
زهره زند پرده سنگولیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

لولی باشنده‌ای است از جنس شادی، او دائماً در حال رقص و پایکوبی است. مولانا این دید را تعیین می‌کند، می‌گوید اینجوری باید ببینی، جور دیگر غلط است. جهان پر از لولی است و همه مخلوقات لولی هستند. مخصوصاً همه انسان‌ها لولی هستند یعنی باشندگانی از جنس شادی و رقص. لولی بودن را به‌وضوح در بچه‌ها می‌بینیم. همه بچه‌های کوچک از جنس شادی، شوخی، خنده و بازی‌اند.

لولی بودن در زیبایی زمین، حرکت دریاها، باز شدن گله‌ها، زیبایی طوطیان و بطور کلی در طبیعت نیز کاملاً واضح است. مولانا می‌گوید همه انسانها با کنار گذاشتن هر قضاوتی، ورای دین، ظاهر و فکرهای سرشان لولی هستند. حتی اگر دردهای من ذهنی را حمل و بیان می‌کنند لولی هستند. این دید یعنی من ذهنی بی اعتبار است، هر انسانی در اصل نور خدایی است و تو وظیفه داری این نور را در خودت و در همه ببینی. یعنی من ذهنی را به حساب نیاوری و نگاهت روی آن نور باشد.

جنگ مغول و کشت و کشتار در زمان مولانا هم بوده ولی او می‌گوید «شب که جهان است پر از لولیان» برای اینکه آن نیروی درد یک توهم بی اعتبار است.

ما انسان‌ها حتی در من ذهنی هم میل به عشق و زیبایی داریم. مثلاً چرا فرش زیر پای ما از قرن‌ها پیش تابحال اینقدر زیبا تزیین شده؟ برای اینکه انسان از جنس زیبایی است، او با عشق گار می‌کند و روی فرش‌ها و گلیم‌ها این نقش‌های زیبا را خلق می‌کند. پس خاصیت لولی بودن ما انسانها همیشه بوده و هست.

مولانا در بیت دوم غزل از مریخ می‌گوید. او دشمن بزم و عیش است، خنجر و شمشیر می‌بندد و برای جنگ آماده می‌شود.

بیند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

دید خداگونه مولانا ما را با خودش بالا می برد. آیا این مریخ یک باور خاص، یک گروه خاص یا یک حکومت خاص است؟ نه! مریخ من ذهنی انسان است. مریخ توهم درد است. همه انسان ها در خودشان یک مریخ ساخته اند که دائماً آسیب می زند. مریخ جمعی انسانها در بیرون یک فضای درد بزرگ ایجاد کرده که مشغول ویرانی است و مریخیت را در انسان صدا می زند.

در بیت سوم مولانا راه چاره را نشانمان می دهد.

ماه فشاند پر خود چون خروس
پیش و پیش اختر چون ماکیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴
- پر ماه: مراد هاله ماه است که حلقه نورانی سفید یا رنگی است که گاهی گرد قرص ماه دیده می شود.
- ماکیان: مرغان

انسان در نور حضور محافظت می شود. ماه و ستاره‌هایی که در نور ماه هستند را تشبیه می کند به خروس
باشکوهی که از مرغان اطرافش حفاظت می کند. ماه و خروس نماد زندگی هستند.
می گوید در میان جنگ و غوغای مریخیت هم حتماً به آن جنس لولی بودن نگاه کن. اصل شادی است. در پناه
آن نور اصلی مریخ نمی تواند به تو آسیبی بزند.

در بیت ۳۰۰۵ از دفتر اول مثنوی به ما می گوید:

چون دلش آموخت شمع افروختن
آفتاب او را نیارد سوختن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵

آفتاب در اینجا هر نیروی بیرونی است. این بیت در نور غزل ۲۱۰۴ بسیار پر قدرت است.

می گوید نیروی تخریب مریخ به جنس زندگی هیچ آسیبی نمی تواند بزند. فرضاً اگر من ذهنی دو جنگ جهانی دیگر راه بیاندازد این موضوع تهدیدی برای عاشقان و خداوند نیست. انسان در توهم من ذهنی فقط به خودش ظلم می کند. زیرا مریخ یا من ذهنی به طور کلی از جنس توهم است. خداوند نیازمند به این نیست که انسان به حضور زنده شود، بلکه این انسان است که نیاز دارد ظلم کردن به خودش را پایان دهد و جنس اصلی خودش را شناسایی کند.

پس برای گسترش عشق و سامان و صلح در جهان باید جنس لولی بودن را در خودمان، در همه مخلوقات و به خصوص در تمام انسان‌ها شناسایی کنیم. یعنی وظیفه داریم در انسانی که سر و صدای مریخیت را بروز می‌دهد هم نور خدایی را که اصل اوست ببینیم و اینگونه به ارتعاش بیاوریم. کاری که مولانا، بزرگان و آقای شهبازی می‌کنند. این دید تغییر بسیار عظیم و راه‌گشایی است.

پنج و شش است امشب مهره قمار
سست می‌فکن لب چون ناشیان

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

مولانا زندگی در این جهان را به یک بازی تشبیه کرده که در آن هر لحظه بهترین دست را داریم. باید قدر این موقعیت را بدانیم. به شرط فضاگشایی نوبت دولت تو این لحظه و هر لحظه زده می‌شود

بیت نهم غزل به ما این دید را می‌دهد که همه‌مان به عنوان انسان بزرگ حلوایان هستیم. یعنی انسان در صف اول مخلوقات موظف است خرد و عشق زندگی را در جهان جاری کند. یک گنجشک یا یک گل سرخ هم حلوایان فروش هستند اما انسان سرور حلوایان است.

زهر از آن دست کریمش بنوش
تا که شوی مهتر حلوایان

عشق چو مغز است جهان همچو پوست
عشق چو حلوا و جهان چون تیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴
-مهتر: بزرگ‌تر
-تیان: دیگ سرگشاده بزرگ

مولانا زندگی ما در فرم را از لحظه‌ای که به این جهان می‌آییم به یک دیگ بزرگ حلواپزی تشبیه می‌کند. مقصود زندگی هر انسانی این است که حلوای خاص خودش پخته شود و آن حلوا را به کائنات ارائه کند. می‌گوید زندگی دائماً در کار پختن حلوای تو است، مثل اینکه او دیگ را هم می‌زند و مواد مختلف را اضافه می‌کند. تو باید با پذیرش، تسلیم و توکل کامل همکاری کنی. دید مریخی خودت را از پادشاهی برکنار کنی، وقتی عقل من ذهنیت می‌گوید این اتفاق زهر است تو با فضاگشایی و اطمینان به انتخاب زندگی آن را بنوشی و حتی اگر در یگ چالش هستی از ذوق زندگی دلت نیاید دعا کنی که این شرایط زودتر تغییر کند. می‌خواهی همه چیز همانطوری باشد که زندگی انتخاب کرده حتی اگر به نظر من ذهنیت سخت بیاید.

و یک پیغام مهم دیگر غزل این است که بیان ذهنی بسیار محدود است. آن چیزی که می‌گوییم یا می‌نویسیم نمی‌تواند زندگی را بیان کند، یکی شدن با زندگی آن چیزی نیست که ذهن توصیف می‌کند. اصل انسان در ذهنش، در حرف‌ها، نوشته‌ها و فکرهایش نیست.

حلق من از لذت حلوا بسوخت
تا نگنم حلیه حلوا بیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴
-حلیه: زینت، مشخصات ظاهر، وصف

-خانم سارا از آلمان



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

من غلط کردم که خدا را امتحان کردم

در غزل شماره ۲۰ دیوان شمس مولوی خارپشتی دم ماری را گاز می‌گیرد و مار که صبر نمی‌کند تا خارپشت برود با عجله به او حمله کرده و تیغ‌های خارپشت بدن مار را سوراخ سوراخ کرده و هلاکش می‌کند.

آن مار ابله خویش را بر خار می‌زد، دم به دم
سوراخ سوراخ آمد او از خود زدن بر خارها

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بلاهای زندگی مثل خارپشتی می آمد و دم مرا گاز می گرفت و من به جای اینکه صبر کنم و فضا باز کنم، با خدا می جنگیدم و از خارهای می دانم و پندار کمال و ناموس بدلی هلاک می شدم، و من درد می کشیدم و خدا را امتحان می کردم و از امتحان خدا که برای صبر و فضاگشایی من بود رفوزه می شدم.

بر خار پشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا
ساکن نشین وین ورد خوان، جاء القضا ضاق الفضا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

سالها پیش به جای اینکه در لحظه زندگی کنم و امور زندگی را با دلگشایی به خدا بسپارم، در خیال عروسی گرفتن برای دخترانم کار می کردم تا پولی جمع کنم و سکه بخرم تا اینکه زمان عروسی فرا رسید و سکه ها و پول هایی که پس انداز کرده بودم از من دزدیدند، گفتم: خدایا اگر تو خدایی به من نشان بده چه کسی این کار را کرده است؟

من خدا را امتحان کردم و پیغام این درس را نگرفتم که من با پول همانیده‌ام و می‌خواستم با طرح من ذهنی بهترین عروسی را بگیرم نشد که نشد و از امتحان خدا رفوزه شدم.

به هلاک می‌دواند، به خلاص می‌دواند
به ازین نباشد ای جان که تو دل بدو سپاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۹

برای مهاجرت از ایران همه وسایل زندگی را فروختم و کارهای بچه‌ها را انجام دادم، به ظاهر همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه امتحان خدا با جاء القضا، ضاق الفضا آمد تا بگویند: با من ذهنی جلو نرو، مراقب باش که برای تغییر وضعیت‌ها صبور باشی و شکر کنی، اما چون تغییرها با خواست من جور نبود فضا را می‌بستم و با پندار کمال فکر می‌کردم اگر مهاجرت کنم زندگی من خوب می‌شود، خلاصه آنطور که عقل جزویم می‌خواست نشد که نشد و از امتحان خدا رفوزه شدم حالا در نقش یک قربانی درد حمل می‌کردم و به دیگران هم درد می‌دادم.

و من خدا را امتحان کردم و پیغام زندگی را نگرفتم که در میان غبار فکرها، باورها و دردها فضا باز کنم و به سوی او بروم.

تو ازو نمی‌گریزی، تو بدو همی‌گریزی
غلطی غلط از آنی که میان این غباری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۹

علتی بدتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

من بیماری پندار کمال را در خود نمی‌دیدم و همه چیز را گردن یک خدای ذهنی می‌انداختم و مدام با دیگران بحث می‌کردم و نمی‌فهمیدم خدای بی‌نهایت و ابدیت درون من است و خدا در ذهن نمی‌گنجد و افسردگی من بخاطر چسبیدن به چیزهای گذراست و خداوندی که اول و آخر است هر لحظه دارد مرا امتحان می‌کند و من ذهنی دوبین که هیچ است به جای بعث و زنده شدن به خدا مدام بحث می‌کند. من خدا را امتحان می‌کردم و پیغام این درس را نمی‌گرفتم.

چشم حس افسرد بر نقش ممر
تش ممر می‌بینی و او مستقر

این دویی اوصاف دید احوال است
ورنه اول آخر، آخر اول است

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸ تا ۸۱۹

هی ز چه معلوم گردد این ز بعث
بعث را جو کم کن اندر بعث، بحث

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

بدتر از هر چیزی در زندگی فخر فروشی و کبری بود که به شغل و درآمد داشتیم، با پولم همانیده بودم و به همسرم می‌گفتم تو عرضه پول درآوردن نداری فقط من باید کار کنم و پول در بیاورم، و قضا آمد و فضا تنگ شد و من بخاطر ناسپاسی و رعایت نکردن قانون جبران، همسرم را از دست دادم پس پشیمان و درمانده گفتم: خدایا عذر می‌خواهم اگر مرا خلق کردی بیا وضعیت نابسامان زندگی را درست کن ولی نشد که نشد و من خدا را امتحان کردم و پیغام را نگرفتم که خدا دارد مرا امتحان می‌کند که آیا می‌توانم فضا باز کنم و با قدرت انتخاب مرکز را عدم نگه دارم و از عقل کل استفاده کنم؟

عقل تو از بس که آمد خیره سر
هست عذرت از گناه تو بتر

آن که او افراشت سقف آسمان
تو چه دانی کردن او را امتحان؟

ای ندانسته تو شرّ و خیر را
امتحان خود را کن، آنکه غیر را

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵ تا ۳۶۷

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند
چاپلوست گشت مردم روز چند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

خیلی وقت‌ها دعاها، خواستن‌ها، ناله‌ها و شکایت‌های ما امتحان کردن خداست، ما انتظار داریم که با رفتارهای غلط من ذهنی، وضعیت‌ها خوب شود و شاد و سالم زندگی کنیم، ما با مرکز همانیده که جهان خرابه هاست راه حق را گم می‌کنیم و در بیرون دنبال گنج حضور هستیم، مولانا می‌خواهد به ما بگوید: چرا انسان در امتحان کردن خدا گستاخی را از حد گذرانده است؟ زیرا فکر و عمل من ذهنی بی اثر است و با چشم بد من ذهنی می‌خواهد وجود خدا را به دشمنانش ثابت کند.

امتحان چشم خود کردم به نور
ای که چشم بد ز چشمان تو دور

این جهان همچون خراب است و تو گنج
گر تفحص کردم از گنجت مرنج

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱ تا ۳۱۲

زان چنین بی خردگی کردم گزاف
تا زخم با دشمنان هر بار لاف

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳

هر انسانی هوشیارست که از جنس خداست و اگر فضا باز کند در دامن فضای گشوده محفوظ و کریم می شود.
مولانا فکر و عمل من ذهنی را به لب بامی تشبیه می کند که وقتی با دلیل و برهان ذهنی می خواهیم خدا را
امتحان و یا ثابت کنیم عاقبت از بالای بام همانیدگی ها می افتیم و می میریم، ولی اگر به خدا اعتماد کنیم، خرد
فضای گشوده ما را عین برهان می کند و با اتصال به عقل کل از عقل جزوی و منیت ها نجات می یابیم.

بر سر بامی و قصری بس بلند
حفظ حق را واقفی ای هوشمند

گفت آری او حفیظ است و غنی
هستی ما را ز طفلی و منی

تا یقین گردد مرا ایقان تو
و اعتقاد خوب با برهان تو

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۴ تا ۳۵۷

ایشالا دیگر خدا را امتحان نکنم و با فضاگشایی از پس امتحان های زندگی که رحمت اندر رحمت و امتحان در امتحان است بر بیایم.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فروما ای پسر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

امتحان در امتحان است ای پدر
هین به کمتر امتحان خود را مخر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

با سپاس فراوان از استاد مهربانم جناب شهبازی

دیبا از کرج



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر تمام عزیزان همراه.

مرگ از دیدگاه مولانا

مرگ از نظر مولانای جان به همین مرگ جسمی ختم نمی‌شود که فکر کنیم زندگی با آن پایان می‌پذیرد. مرگ از نظر ایشان یعنی مردن به من ذهنی و کوچک شدن آن، یعنی انسان‌ها که دید جسمی در این جهان یافته‌اند و فرم‌ها را در مرکز خود قرار داده‌اند با مرگ من ذهنی این دید در آن‌ها کشته می‌شود و به دید برتری که از چشم عدم می‌آید دست می‌یابند. پس همان‌طور که با مرگ جسمی تولدی جدید آغاز می‌شود، با مرگ من ذهنی هم تولدی نو که زنده شدن به خدا و بی‌فرمی است در انسان شروع می‌شود.

آنکه مُردن، پیش چشمش تَهْلُکَه‌ست
 امرٍ لَا تُلْقُوا بِغَيْرِ دَسْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴

وَأَنكُهُ مُرْدَنِ پِيشِ او شُد فَتْحِ بَابِ
سَارِعُوا أَيِدِ مَرِ او رَا دَرِ خِطَابِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵

مولانای جان می گوید هر کسی مردن به من ذهنی برایش مثل هلاکت و نیستی کامل باشد امر «لا تُلْقُوا» او را دستاویز قرار داده است، ولی کسی که مردن به من ذهنی برایش «فتح باب» باشد یعنی گشودن دری به سوی خدا، چنین کسی باید طبق خطاب «سارعوا» بشتابد و هرچه زودتر خود را از بند این من ذهنی آزاد کند. پس مرگ بینان را به شتاب در نابودی خود دعوت می کند و «حشربینان» را به هرچه زودتر زنده شدن به خدا فرامی خواند.

الْحَذَرُ اِی مَرِگِ بِنَانِ، بَارِعُوا
الْعَجَلُ اِی حَشْرِ بِنَانِ، سَارِعُوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۶

ای کسانی که مرگ جسمی را نیستی کامل و هلاکت شامل به شمار می‌آورید، در رسیدن به مرگ و نابودی خویش بر یکدیگر برتری بجوید. ای کسانی که رستاخیز را دیده‌اید، عجله کنید، شتاب کنید.

و خداوند در قرآن می‌فرماید:

–وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.

بر یکدیگر پیشی گیرید برای آمرزش پروردگار خویش و رسیدن به آن بهشت که پهنایش به قدر همه آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران مهیا شده است.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۳

پس هرچه ما در فضاگشایی کردن پیشی بگیریم، بیشتر هم آسمان درون ما گشوده می‌شود و زمین ذهن ما ساده و آماده پذیرش پیام‌های بکر خداوند می‌شود.

و خداوند به کسانی که مرگ جسمانی یعنی مردن به من‌ذهنی را قهر و عذابی برای خود می‌پندارند می‌گوید در غم و بلا باشید، ولی به کسانی که چنین مرگ را لطف خداوند می‌بینند می‌گوید که شادی کنید.

الصلّا ای لطف‌بینان، افرحوا
الْبلا ای قهر‌بینان، اترحوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۷

ضیافت در پیش است، ای کسانی که مرگ جسمانی را لطف حق می‌شمیرید، شادی کنید. بلا در پیش است ای کسانی که مرگ جسمانی را قهر و عذاب می‌بینید، غمگین شوید.

مثلاً ما می‌بینیم که چطور وقتی چیزی را از دست می‌دهیم یا یک همانیدگی از ما گرفته می‌شود، ناراحت شده و خود را در غم فرو می‌بریم و ناله و شکایت می‌کنیم، اما همین که پذیرای اوضاع و شرایط پیش‌آمده می‌شویم و به خدا توکل می‌کنیم، چنان فضای درونمان باز می‌شود که دیگر غم و غصه‌ای نمی‌ماند و دلی آرام می‌یابیم.

بنابراین مرگ از دید هر شخصی متفاوت است و هم رنگ اوست. اگر دید من‌ذهنی داشته باشیم، آن را دشمن خود می‌بینیم و فکر می‌کنیم که با چنین مرگی زندگی ما به جهنم تبدیل می‌شود و در بلا می‌افتیم. ولی اگر دید فضای عدم را داشته باشیم، یوسفیت خود را در آن می‌بینیم و برای ما زیبا و زنده‌کننده است.

هر که یوسف دید، جان‌گردش فدی
هر که گرگش دید، برگشت از هدی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۸
-هدی: هدایت

مرگ هر یک ای پسر هم‌رنگ اوست
پیشِ دشمن، دشمن و، بر دوست، دوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۹

پیشِ تُرک، آینه را خوش‌رنگی است
پیشِ زنگی، آینه هم زنگی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۰

برگرفته از برنامه ۹۴۷

با سپاس فراوان، مهردادخت از چالوس



خانم سیمین از تهران



سلام

گر دیو و پری حارس با تیغ و سپر باشد
چون حکم خدا آید آن زیر و زبر باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

حکم و فرمان خدا همان کن فکان است که می گوید بشو و می شود.

زندگی در این لحظه بر اساس همانیدگی های ما اتفاقی را طرح می کند که برای ما بهترین است، اما وقتی در ذهن هستیم چون با علل و اسباب ذهنی کار می کنیم، اتفاقات را توجیه می کنیم، قاضی می شویم و حکم صادر می کنیم یعنی با عقل من ذهنی چاره سازی می کنیم که لنگ است و در یک ضرب المثل داریم هر چه سنگ است مال پای لنگ است زندگی سنگهایش را به سمت کسی پرت می کند که با دست و پای من ذهنی فکر و عمل می کند.

من ذهنی با هر چه بیشتر بهتر کار می کند وقتی متعلقاتش زیاد می شود به خود می بالد و فکر می کند
چاره اندیشی خودش بوده در حالیکه دردهایش همچون ماری دوسر به حکم خدا و به وقتش با صدای نی زندگی
از سبد خارج می شود.

پس چاره ای ندارم جز اینکه هر چه زودتر خود را از دام های پی در پی این دیو که هر لحظه حس پشیمانی
می دهد خلاص کنم.

برو ای تن پریشان، تو و آن دل پشیمان
که ز هر دو تا نرستم دل دیگرم نیامد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

-با تشکر سیمین از تهران



خانم پروین از مهاباد



ای برادر صبر کن بر درد نیش
تا رهی از نیش نفس گبر خویش

کان گروهی که رheidند از وجود
چرخ مهر و ماهشان آرد سجود

هر که مرد اندر تن او نفس گبر
مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲ الی ۳۰۰۴

حضرت مولانا به ما انسانها می‌فرماید که ای برادر من بر درد نیش، یعنی درد هوشیارانه که در اثر جدا شدن از همانیدگی‌ها پیش می‌آید صبر کن، تا از آزار و اذیت نفس کافر خودت برهی. اگر می‌خواهی از دردهایی که من ذهنی ایجاد می‌کند و از خرابکاری‌های من ذهنی و این بدبختی که من ذهنی به وجود آورده برای شخص تو یا برای جمع برهی صبر کن بر درد نیش.

آن اشخاص که از حس وجود در ذهن رهیده‌اند، اینها کسانی بودند که فضا را باز کردند و در این لحظه عقل فضای گشوده شده را به عقل من ذهنی شان ترجیح دادند و اگر من ذهنی شان خشمگین می‌شد خشمشان را فرو خوردند، صبر کردند.

بنابراین این گروه از وجود، یعنی من ذهنی رهیدند در نتیجه چرخ مهر و ماه یعنی این چرخ می‌گردد به آنها سجده می‌کند یعنی تسلیم آنهاست دیگر بر وفق مرادشان می‌گردد. خلاصه جهان بیرون بر وفق مراد شما می‌گردد و آزار و اذیتی برای شما نخواهد داشت و بعد می‌فرماید هر کسی که در تن او نفس کافر بمیرد یعنی هر کسی نسبت به من ذهنی اش بمیرد خورشید و ابر از او فرمان می‌برد یعنی نیروهای بیرونی تماما از او فرمان می‌برند برای اینکه یک چنین شخصی در درونش دارد به خدا زنده می‌شود دارد به زندگی زنده می‌شود.

و خورشید و ابر، یعنی تمام زندگی بیرونی یعنی ابر من ذهنی اگر من ذهنی را ابر بگیرد و خورشید را بگوییم روشن می کند حس های ما را به طور کلی جهان ذهن، این جهان همه در فرمان ما خواهد بود اگر ما فضا را باز کنیم و مرکز ما عدم بشود از لحظه ای که مرکز ما عدم می شود زندگی بیرون دیگر به ما آسیب نمی رساند بلکه هماهنگ با ما می شود ولی اگر مرکز ما جسم باشد بدن ما نافرمان شود جهان بیرون نافرمان می شود.

با تشکر پروین از مهاباد



خانم فاطمه از مازندران



به نام عشق و خدا قوت

حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

با این دانش و خرد حضرت مولانای جان در برنامه‌های اخیر متوجه شدم، خداوند غفور به وسیله تمام ذرات عالم بخصوص قرین‌ها مدام رویم کار می‌کند تا به اصلم تبدیل شوم حتی لحظه‌ای ما را رها نمی‌کند پس تمام اتفاقات لحظه امتحان بر امتحان ماست.

باید ناظر آرام و تیز گوش در لحظه باشیم تا پیغامش به ما برسد چه چیز در ما تغییر کند، برایش صبر و شکر کنیم، شاکر در گاهش باشیم. پس با هر کس روبرو می‌شوم بدانم خداوند هر لحظه در حال کار جدید بر رویم می‌باشد.

اینگونه همه را زندگی می‌بینم با دیده‌ایی تیز بین مراقب افکارم و اعمالم می‌باشم که از امتحاناتش و اتفاق با تسلیم و حلم و فضاگشایی مداوم و مستمر سربلند و پیروز بیرون آیم. موفقیت و رستگاری فقط در این لحظه جاودانگیست. خدا ما را بس است او ما را کافی ست. حاجت اصلی ما تبدیل شدن و برگشت به اصلمان می‌باشد. آری زندگی صحنه امتحانات الهی است تا نفس آخر ما را امتحان می‌کند، تازه ما باید بسیار شاکر و سپاسگزار زندگی باشیم فقط به حق توکل کنیم، که به ما بصیرت و خردش را می‌دهد.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷

شاد و بیدار بمانید فاطمه از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید